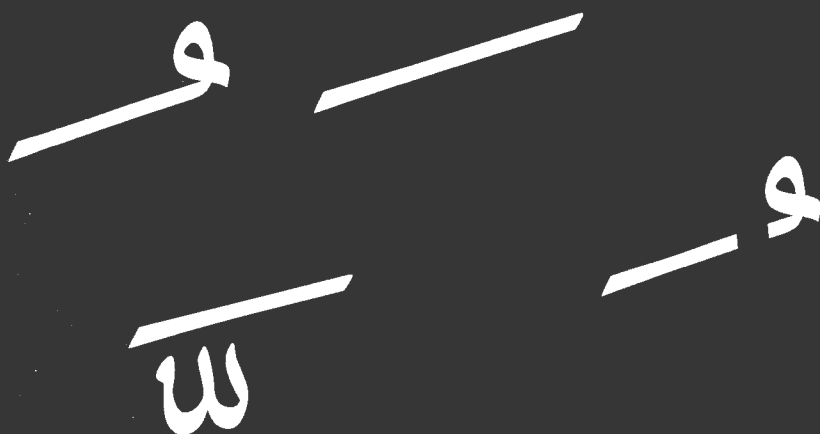




برگردان از



ابو منصور الجوالیقی

ترجمه:

سید حمید طبیبیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المعجم

من الكلام الأعجمي على حروف المعجم

لأبي منصور الجواليقي
مؤهب بن أحمد بن محمد بن الأخضر

والرفاء
رست

سرشناسه:	جوالیقی، موهوب بن احمد، ۴۶۵-۵۴۰ ق.
عنوان قراردادی:	المعجم من الكلام الاعجمي على حروف المعجم، فارسی
عنوان و نام پدیدآور:	فرهنگ واژه‌های عربی شده از زبان‌های غیر عربی به روش الفبایی (المعجم من الكلام الاعجمي على حروف المعجم) تألیف ابو منصور جوالیقی موهوب بن احمد بن محمد بن الأخضر؛ ترجمه سید حمید طبیبیان؛ ویرایش امیرحسین قانع.
مشخصات نشر:	تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۹.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۰۸۷-۶
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
یادداشت:	کتابنامه: ص. [۶۱۹] - ۶۲۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت:	نمایه.
موضوع:	زبان عربی -- واژه‌ها و ترکیبات خارجی Arabic language -- Foreign words and phrases زبان عربی -- واژه‌شناسی Arabic language -- Lexicology
شناسه افزوده:	طبیبیان، سید حمید، ۱۳۲۷-۱۴۰۱، مترجم
رده‌بندی کنگرو:	PJ۶۶۷۰
رده‌بندی دیویی:	۴۹۲/۷۷۷
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۷۳۵۳۱۹۱
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی:	فیبیا



فرهنگ واژه‌های عربی شده از زبان‌های غیر عربی به روش الفبایی برگردان از

المُعَرَّبُ

مِنْ الْكَلَامِ الْأَعْجَمِيِّ عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ

تأليف أبو منصور الجواليقي
مؤهوب بن أحمد بن محمد بن الخضر
٤٦٥-٥٤٠ الهجرى
ترجمه سيد حميد طيبيان

فرهنگ واژه‌های عربی شده از زبان‌های غیر عربی به روش الفبایی
برگردان از

المُعَرَّبُ مِنَ الْكَلَامِ الْأَعْجَمِيِّ عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ

أبو منصور الجوالیقی
دکتر سید حمید طبیبیان (استاد پژوهشگاه علوم انسانی)

چاپ اول ۵ زمستان ۱۴۰۱ ۵ ۳۰۰ نسخه ۵

حروف نگار: امیرحسین قانع ۵ ویرایش: امیرحسین قانع ۵
صفحه‌آرایی: امین شجاعی ۵ طرح جلد: سعید سلیمی ۵
امور چاپ: محمد امین رضاپور ۵ چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه ۵

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،

تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱-۲ و ۶۱۲۸

کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir

@amirkabirpubco



فهرست

۷	پیشگفتار مترجم
۹	پیشگفتار مصحح
۱۳	روش یادکرد منابع

نشانه‌های اختصاری به کار گرفته شده در این کتاب /۱۳/

فصل اول: واژه‌های عربی شده و راه‌های شناخت آن ۱۵

معرب (واژه عربی شده). دخیل (وام‌واژه). مؤلّد (نوواژه) /۱۵/ روش‌های وام‌واژه‌شناسی /۱۹/ (الف) بازگو کردن سخن پیشوایان زبان که واژه‌ای را عجمی نقل کرده‌اند: /۲۲/ (ب) هماهنگی حرف‌ها: /۲۲/ (ج) بیرون بودن از وزن‌های واژه‌های عربی: /۲۵/ (د) چندگانگی در ساخت‌های یک واژه عربی شده: /۲۶/ (ه) نداشتن ریشه در زبان عربی: /۲۷/

فصل دوم: زبان‌هایی که عرب از آن‌ها وام‌واژه گرفته است ۳۱

زبان فارسی /۳۱/ زبان یونانی /۴۸/ زبان لاتینی /۵۲/ زبان سریانی /۵۳/ عبری، حبشی و هندی /۵۵/

فصل سوم: دگرگون‌سازی واژه عربی شده ۵۷

ابدال غیر لازم /۵۸/ ابدال لازم /۵۹/ گونه‌های دیگر از دگرگون‌سازی واژه /۶۳/ سخن گفتن توده مردم با واژگان عربی شده دگرگونی نیافته /۷۵/

۷۷	الْمُعَرَّبُ مِنَ الْكَلَامِ الْأَعْجَمِيِّ عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ
۸۱	باب مَعْرِفَةِ مَذَاهِبِ الْعَرَبِ فِي اسْتِعْمَالِ الْأَعْجَمِيِّ
۸۷	باب مَا يُعْرَفُ مِنَ الْمُعَرَّبِ بِاتِّتِلَافِ الْحُرُوفِ
۸۹	همزه
۱۳۹	باء
۱۹۳	تاء
۲۰۷	ثاء
۲۰۹	جیم
۲۳۹	حاء
۲۴۹	خاء
۲۶۷	دال
۲۹۹	ذال
۳۰۱	راء
۳۱۵	زای
۳۳۷	سین
۳۸۱	شین
۳۹۵	صاد
۴۱۱	طاء
۴۲۷	عین
۴۳۵	غین
۴۳۹	فاء
۴۶۱	قاف
۵۰۵	کاف
۵۳۳	لام
۵۳۷	میم
۵۷۱	نون
۵۹۱	واو
۵۹۵	هاء
۶۰۹	یاء
۶۱۹	کتابنامه
۶۲۳	نمایه

پیشگفتار مترجم

ای خداوند ای قدیم احسان تو آن که دانسم، و آن که نی هم آن تو
تو بفرمودی که حق را یاد کن ز آن که حق من نمی‌گردد کهن

ممنونم ای خدای بنده نواز که مرا به یادکرد نام ولایت فرمان دادی و به این جانب توفیق عنایت فرمودی تا کتاب *المعرب من الکلام الاعجمی* را از زبان فارسی برگردان کنم. کتاب *المعرب* از بزرگ‌ترین فرهنگ‌ها در زمینه شناخت واژه‌های دخیل در زبان عربی و کهن‌ترین‌های آن است که به وسیله جوالیقی فراهم آورده شده. جوالیقی ۷۳۲ واژه در این فرهنگ گردآوری کرده و بیشتر این واژه‌ها را از فرهنگ‌های *جمهرة اللغة*، *تهذیب اللغة* و *ادب الکاتب ابن قتیبه* گرفته است.

کتاب *المعرب* به سال ۱۸۶۷ به کوشش ادوارد زخاو در لپزیک و به سال ۱۹۴۲ به کوشش احمد محمد شاکر در مصر به چاپ رسیده است.

جوالیقی، موهوب بن ابوطاهر احمد بن محمد خضر مکتبی به ابو منصور و مشهور به جوالیقی از دانشمندان و لغویان بزرگ است. وی علوم خود را از شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی فرا گرفت و در علم نحو دارای مذاهب ویژه گردید. جوالیقی به سال ۴۶۶ هـ. ق. زاده شد و به سال ۵۳۹ هـ. ق. در بغداد درگذشت و در «باب حرب» به خاک سپرده شد.

این جانب پیش از برگردان کردن کتاب *المعرب*، دو کتاب دیگر در راستای شناخت واژه‌های دخیل در زبان عربی به فارسی برگردان کرده‌ام؛ یکی به نام

الالفاظ الفارسیة المعربة، تألیف ادی شیر کلدانی که با عنوان واژه‌های فارسی عربی‌شده به‌وسیله انتشارات امیرکبیر به چاپ رسیده و دیگری شفاء الغلیل از شهاب الدین خفاجی که با عنوان وام‌واژه‌ها در زبان عربی به‌وسیله انتشارات آوای خاور چاپ شده است. ناگفته نماند که برگردان کردن المعرب من الکلام الاعجمی چند سال پیش از شفاء الغلیل به پایان رسیده و به انتشارات امیرکبیر سپرده شده بود، ولیکن چاپ آن به انگیزه‌های مطبوعاتی پس از شفاء الغلیل صورت پذیرفت.

امیدوارم خوانندگان گرامی به این کتاب نیز همانند دیگر کارهای ناچیز این جانب به عین عنایت بنگرند و بنده را مرهون دعا‌های خیر خود بگردانند.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أُمُورِنَا خَيْرًا

سید حمید طبیبیان

۹۹/۸/۵

پیشگفتار مصحح

سپاس پروردگار جهانیان را که قرآن کریم را به زبان عربی آشکار، فرو فرستاد و گوناگونی زبان‌هایمان را نشانه‌هایی از خود برای جهانیان گردانید و درود بر پیامبر - آن گشاده‌سخن‌ترین کس که ضاد را بر زبان راند - و درود بر همه فرزندان و یارانش باد.

پس از این سپاس، وام‌واژه‌ها از زبان‌های غیر عربی از دیرباز در زبان عربی راه یافت و این از مهم‌ترین پدیده‌های زبانی‌ای بود که دانشمندان واژه‌شناس به آن گرایش هرچه تمام‌تر یافتند و فرهنگ‌نویسانی همچون ابن دُرَید، ازهری، جوهری، صنعانی و دیگران آن‌ها را در کتاب‌های خود آوردند و وام‌واژه بودن آن‌ها را آشکارا یادآوری کردند و به زبان‌هایی که این واژه‌ها از آن‌ها گرفته شده اشاره نمودند و اصل برخی از آن‌ها را از زبان‌های اصلی خود آوردند.

فرهنگ‌نویسان و واژه‌شناسان، این گروه از واژه‌ها را از هر سویی بررسی کردند و برای شناخت آن‌ها قواعد ساختند و در راه سازگار کردنشان با ساختمان گفتاری تازیان، قوانین درست کردند.

این واژه‌ها در فرهنگ‌های بسیاری پراکنده بود. ابو منصور جوالیقی در آغاز سده ششم هجری آمد و شمار چشمگیری از آن‌ها را در کتاب بلندآوازه خود با نام *المعرب من الکلام الاعجمی* گنجانید.

چون این کتاب ارزشمند «که در نمونه خود، کتابی بزرگ‌تر از آن ساخته نشده

است،^۱ در آن روزگار از مهم‌ترین منابع لغوی در زمینه وام‌واژه‌ها بود، دوست داشتم از چند سوی به بررسی واژه‌های آن برخیزم که در پایین آن‌ها یاد می‌کنم:

۱. وام‌واژه‌ها را به زبان‌های اصلی خود نسبت دهم، زیرا در این باره نسبت به برخی واژه‌ها در سخن واژه‌شناسان خطا پیش آمده است - و پاک و ستوده است خدایی که خطا نمی‌کند - چنان‌که گفته‌اند: استار، إسفنت، بند، روشم و فندق، فارسی است و درست نیست.

۲. اصل وام‌واژه‌ها را با حروف زبان اصلی آن‌ها بنگارم، زیرا واژه‌شناسان این کار را تنها برای برخی از واژه‌های فارسی انجام داده‌اند.

۳. معنی اصلی برخی از واژه‌ها را بیاورم و سخنانی را که در معنی اصلی آن‌ها به اشتباه گفته‌اند یادآوری کنم. برای نمونه گفته‌اند: معنی اصلی دیوان، جن، و اصل دیباج «دیوباف: دست‌بافت جن» و اصل زندیق «زن‌دین: دین زن» بوده است.

۴. دگرگونی‌هایی را که در حرف‌ها و ساختمان وام‌واژه‌ها به هنگام عربی‌گردانیدن، رخ داده است یادآوری کنم و به بیان علت آن دگرگونی‌ها از دیدگاه آواشناسی بپردازم.

کتاب المعرب دوبار چاپ شده است: بار نخست در شهر لپزیک به سال ۱۸۶۷م. به تحقیق ادوارد زخاو (Ed. Sachau). این پژوهشگر خاورشناس پانویس‌هایی به زبان آلمانی بر کتاب نگاشته و شمار واژه‌های آن را یادآوری کرده است.

بار دوم در مصر به سال ۱۹۴۲م. به تحقیق شیخ احمد محمد شاکر - خدایش بیامرزاد - این دانشمند متن کتاب را از چند نسخه خطی تصحیح و بررسی کرده و در این زمینه هیچ نکته‌ای را فروگذار ننموده است.

جوالیقی در بررسی وام‌واژه‌ها بدان معنا که آن‌ها را به زبان اصلی خود برگرداند جز در مواردی اندک، تن در نداده و در بسیاری جاها به آوردن سخن فرهنگ‌هایی همچون لسان العرب و قاموس بسنده کرده است.

جوالیقی حدود ۷۳۰ واژه آورده که ۱۳۰ واژه آن‌ها نام کسان و نام جای‌هاست. بیشتر این واژه‌ها را از فرهنگ جمهرة اللغة ابن درید گرفته و در بسیاری اوقات با این سخن به این فرهنگ اشاره می‌کند که: «ابو بکر گوید، یا ابن درید گوید.»

۱. این گفته شاکر مؤلف کتاب، ابو البركات بن الالباری است (نزهة الالباء فی طبقات الأدبا ص ۴۷۴).

وی واژه‌هایی از فرهنگ تهذیب اللغة ازهری نیز گرفته اما در جاهای کمی به این فرهنگ با این سخن اشاره می‌کند که: «ازهری گوید.»

همچنین جوالیقی از کتاب ادب الکاتب، تألیف ابن قتیبه، واژه گرفته و با این سخن به این منبع اشاره می‌کند: «ابن قتیبه گوید.»

هیچ‌یک از فرهنگ‌نویسان به چگونگی عربی گردانیدن واژه‌ها اشاره نکرده‌اند و تنها به آوردن آن‌ها بسنده کرده‌اند، مانند درفس، قفیژ، نبراس، درب و سُلحفات.

من در کار بررسی وام‌واژه‌ها از روش زیر پیروی می‌کنم:^۱

۱. عبارت جوالیقی را از کتاب معرب، چاپ مصر، می‌آورم.
۲. به منابعی که مؤلف از آن‌ها برداشت کرده، اشاره می‌کنم. اگر مؤلف در عبارت اصلی مأخذ بسیار دست برده، همه عبارت اصلی را می‌آورم، و اگر اختلاف اندک باشد، به آوردن موارد اختلاف بسنده می‌کنم.

۳. سخنان واژه‌شناسان دیگر را که به اصل واژه و مفهوم آن بستگی دارد، یادآوری می‌کنم.

۴. اگر یک واژه در زبان‌های مختلف یافت شود، از همه آن زبان‌ها یاد می‌کنم.
۵. اصل واژه را با حرف‌های زبان اصلی آن می‌نگارم.

۶. اگر وام‌واژه‌ای در آواها و ساختمان اصلی خود، دگرگونی یافته باشد، از ابدال و دگرگونی‌ای که در آن رخ داده، و همچنین از پیش و پس شدن حرف‌هایش، یکی پس از دیگری یاد می‌کنم تا آن وام‌واژه از ساختمان اصلی به ساخت کنونی خود برسد.

افزون بر این، پژوهشی کوتاه آماده ساخته و در آن به موضوع‌های زیر پرداخته‌ام:

۱. یادکرد معنی معرب (واژه عربی‌شده)، دخیل (وام‌واژه)، مؤلّد (نواژه) و فرق میان این اصطلاحات سه‌گانه.

۲. قواعد شناخت وام‌واژه.

۳. زبان‌هایی که تازیان از آن‌ها واژه گرفته است.

۴. دگرگونی‌هایی که بر وام‌واژه در هنگام عربی گردانیدن، پیش آمده است.
من همه این کارها را به اندازه توانم انجام دادم و به‌خوبی می‌دانم که ژرف‌گرایی در

۱. ناشر: از صفحه ۸۹ تا ۶۱۷ کتاب، متن جوالیقی در ابتدای هر پاراگراف آمده و سپس تصحیحات و تحشیه ف. عبد الرحیم داخل پس‌زمینه تیره در ادامه ذکر شده تا تفکیک بین دو متن مشخص باشد.

وام‌واژه‌ها کار آسانی نیست و برای کسی که می‌خواهد در این دریای کران فرورود، شایسته است به زبان‌هایی که عرب از آن‌ها وام‌واژه گرفته آگاهی داشته باشد، همچنان که شایسته است همزمان از خود زبان عربی بهره‌ای شگرف اندوخته باشد و ریزه‌کاری‌ها و نازک‌پردازی‌های آن را به نیکی بشناسند تا مبادا عربی بودن واژه‌ای عربی را به گمان عجمی بودن، رد کند و آنگاه که به این دو شایستگی دست یابد، از مرز آگاهی‌های خود پا فراتر نهد. من از خدا می‌خواهم که راه خطا را بر من ببندد و مرا از لغزش و اشتباه برکنار گرداند که اوست شنوا و پاسخ‌گوی.

ف. عبد الرحیم

مدینه منوره

۱۴۰۷/۳/۱۰ هـ.

روش یادکرد منابع

۱. عدد یک رقمی، شماره صفحه است.

۲. عدد دو رقمی، شماره جلد و صفحه است.

۳. برای پیدا کردن واژه‌ها در فرهنگ‌های *جمهرة اللغة*، *تهذيب اللغة*، *محکم* و *مختص* شماره جلد و صفحه را داده‌ام، اما در دیگر فرهنگ‌ها باید به واژه‌ها در جای ویژه خود نگاه کنید مگر اینکه واژه در جای ویژه نباشد که در این هنگام آن ماده‌ای را می‌آورم که واژه مورد نظر، در آن آمده است.

نشانه‌های اختصاری به کار گرفته شده در این کتاب

۱. *جمهره: جمهرة اللغة*، ابن درید. جمله «ابن درید گوید» به سخن او در *جمهره* رهنمود می‌کند. اما اگر سخن او در کتاب *الاشتقاق* باشد، نام کتاب را می‌آورم.

۲. *تهذيب: تهذيب اللغة*، ازهری.

۳. *صاح: تاج اللغة و صحاح العربیة*، جوهری.

۴. *تکمله: التکملة والذیل والصلّة*، صغانی. جمله «صغانی گوید» تنها به سخن او در *تکمله* رهنمود می‌کند.

۵. *لسان: لسان العرب*، ابن منظور.

۶. *قاموس: القاموس المحيط*، فیروزآبادی.

۷. *تاج: تاج العروس*، زبیدی.

۸. شفاء: شفاء الغلیل فیما فی الکلام العرب من الدّخیل، خفاجی.
۹. مصباح: مصباح المنیر، فیتومی.
۱۰. البراهین الحسیّہ: البراهین الحسیّہ علی تقارض السّریانّیّة والعربیّة، ایگناتیوس یعقوب الثالث.
۱۱. برهان: فرهنگ فارسی معروف به برهان قاطع، تبریزی، تحقیق دکتر معین.
۱۲. ادّی شیر: مؤلف کتاب الالفاظ الفارسیّة المعرّبة.
۱۳. دوزی: مؤلف کتاب المستدرک علی المعاجم العربیّة.
۱۴. زخاو: محقّق آلمانی که کتاب المعرب من الکلام الاعجمی به تحقیق اوست.
۱۵. فوللرس: مؤلف فرهنگ فارسی - لاتینی.
۱۶. بروکلیمان: مؤلف فرهنگ سریانی - لاتینی.
۱۷. فريتاک: مؤلف فرهنگ عربی - لاتینی.
۱۸. طویبا: مؤلف تفسیر الالفاظ الدّخیلة فی اللّغة العربیّة.
۱۹. غزینیوس (گزینیوس): مؤلف فرهنگ عبری - انگلیسی.
۲۰. فرهنگ یونانی - انگلیسی، مؤلفان: لِدِل و اسکوت.
۲۱. جفری: مؤلف کتاب الكلمات الدخیلة فی القرآن.
۲۲. فرهنگ سریانی، پابن اسمیت.
۲۳. فرنکل: مؤلف الكلمات الآرامیّة الدخیلة فی اللّغة العربیّة.

فصل اول

واژه‌های عربی شده و راه‌های شناخت آن

(۱)

مُعَرَّب (واژه عربی شده)، دخیل (وام‌واژه)، مُؤَلَّد (نواژه)

از روزگاران دیرین، صدها واژه از زبان‌های گوناگون در زبان عربی درآمده که تازیان با آن‌ها سخن گفته‌اند و زبان‌آوران آن‌ها در سخن خود و شاعران در شعرهایشان آورده‌اند و پاره‌ای از آن‌ها نیز در قرآن شکوهمند و سخنان گهربار پیامبر، راه یافته است.

دانشمندان واژه‌شناس به این گروه از واژه‌ها گرایش یافته و برای شناخت آن‌ها آیین‌ها نهاده و آن واژه‌ها را مُعَرَّب یا مُعَرَّب: عربی شده، نامیده‌اند.

جوهری زیرماده (عرب) گوید: «می‌گویی: عَرَبْتُهُ الْعَرَبَ أَوْ أَعَرَبْتُهُ: او را عرب گردانیدم.» سیبویه تنها واژه مُعَرَّب - به سکون عین و فتح راء - را به کار برده است، از همین روی فعل «أَعَرَبَ» را در الکتاب (۳۴۲/۲) به کار برده، گوید: «هَذَا بَابُ مَا أُعَرِبَ مِنَ الْأَعْجَمِيَّةِ: این باب واژه‌هایی است که از عجمی، عربی شده است.» این واژه را غیر از سیبویه دیگران نیز به کار برده‌اند. چنان‌که ابو حاتم از اصمعی گوید: إِنَّ جِدَّةَ أَصْلُهَا أَعْجَمِيَّةٌ... فَأَعَرِبَ: جِدَّة در اصل عجمی است که مُعَرَّب (عربی شده)

است. ابو سعید دربارهٔ واژهٔ *آستار* گوید: *لَأَنَّهُ بِالْفَارِسِيَّةِ جِهَارٌ، فَأَعْرَبُوهُ فَقَالُوا: أَسْتَارٌ* این واژه در فارسی چهار است که آن را *مُعَرَّب* کرده و *آستار* گفته‌اند. اما آن اصطلاحی که مشهور و در فرهنگ‌ها آمده «*مُعَرَّب*» است. تعریب (عربی گردانیدن) برگردانیدن واژه‌ای است از عجمی به عربی.^۱ از سخن واژه‌شناسان دریافت می‌شود که دو شرط در واژهٔ عربی شده لازم است تا نام *مُعَرَّب* (عربی شده) بر آن نهاده شود.

شرط نخست: باید در حرف‌ها و ساخت واژه‌ای عجمی که به زبان عربی راه می‌یابد، ابدال و دگرگونی رخ دهد تا آن واژه عربی شود. جوهری به این نکته اشاره کرده گوید: «عربی گردانیدن اسم عجمی آن است که عرب‌ها آن را به روش خود، بر زبان آورند.»^۲ سیبویه گوید (۳۴۲/۲): آنگاه که تازیان بخواهند واژه‌ای را عربی گردانند، آن را با ساختمان زبان خود همسان می‌سازند، بدان‌سان که حرف‌های آن را به حرف‌های عربی تبدیل می‌کنند.

شرط دوم: باید واژه‌ای غیر عربی که به زبان عربی راه یافته، در عصر استشهاد یا دوران احتجاج باشد، بدین معنی که در قرآن گرامی یا در سخن والای پیامبر یا در سخن عرب‌زبانانی که به سخن آنان استشهاد می‌شود، آمده باشد؛ از همین روی است که می‌بینیم فرهنگ‌نویسانی پس از یادکرد واژه‌ای عربی شده، بسیار می‌گویند: «عرب‌زبانان این واژه را در سخن خود آورده‌اند»، چنان‌که در کتاب *المُعَرَّب* در ترجمهٔ واژهٔ *بخت* و *دییاج* آمده است: «... عربی شده است. و عرب‌زبانان این واژه را در سخن خود آورده‌اند» و در ترجمهٔ واژهٔ *جوذرو* و *دمقس* آمده است: «... عربی شده است. و عرب‌زبانان از دیر باز این واژه را در گفتار خود آورده‌اند» و در ترجمهٔ واژهٔ *درنوک* آمده است: «گویند: در اصل عربی نیست اما تازیان از دیرباز آن را به کار برده‌اند» و در ترجمهٔ واژهٔ *دمشق* آمده است: «عجمی عربی شده است. و در شعرهای عرب آمده است.»

به همین انگیزه است که جوالیقی دربارهٔ کتاب خود گفته: «این کتابی است که در آن واژه‌های عجمی‌ای را می‌آورم که عرب‌زبانان در سخن خود به کار می‌برند و در قرآن گرامی و سخنان پیامبر ﷺ و صحابه و تابعین و شعرها و خبرهای تازیان

۱. همان (۳۸۲/۱۲).

۲. شفاء ۲۳.

۳. صحاح/عرب.

وارد شده است، تا از این راه واژه‌های عربی شده از واژه‌های سرُّ عربی، شناخته شود.^۱ اما واژه‌هایی که پس از سپری شدن روزگار استشهاد به زبان عربی راه یافته «مَوْلَد: نوواژه» نامیده می‌شود. خفاجی گوید: «واژه‌هایی که پسینیان عربی گردانیده‌اند نوواژه به‌شمار می‌آید. این‌گونه واژه‌ها در کتاب‌های حکمت و پزشکی بسیار آمده است.» از نمونه‌های آن، واژه حُب است. جوالیقی گوید: «اما حُب که در آن آب گذاشته می‌شود، فارسی عربی شده و مَوْلَد (نوواژه) است.» نمونه دیگر، واژه طارمه است. در تهذیب (۳۴۰/۱۳) آمده است: «طارمه، گنبدمانندی است از چوب، و این واژه عجمی است.» ابن درید (۳۷۴/۲) گوید: «اما ساختمان‌هایی که طارمه نامیده می‌شود عربی نیست، و از سخن مَوْلَدین (نوواژه‌سازان) است. اه. من می‌گویم: این واژه فارسی است.

همچنین واژه‌هایی که پس از سپری شدن روزگار استشهاد از واژه‌های عربی شده کهن مشتق شده، نوواژه به‌شمار می‌آیند. از نمونه‌های آن، واژه زُرْفین است که از دیرباز، عربی شده و در حدیث نیز آمده است^۲ و نوواژه‌سازان، فعل از آن مشتق کرده گفته‌اند: زُرْفَن صُدْعَیْهِ: دو زلفش را زرفین آسا ساخت.^۳ جوهری گوید: «این فعل، نوواژه است.»

همچنین اگر نوواژه‌سازان در دوام واژه‌ای که از دیرباز عربی شده است، حرکتی را دگرگونه سازند، آن تلفظ جدید برای آن وام‌واژه، نوواژه به‌شمار می‌آید، چنان‌که گویند: اگر دال واژه دیباج مفتوح شود، نوواژه به‌شمار می‌آید.^۴ کسائی گوید: «دِیوان به فتح دال نوواژه است.»^۵

مَوْلَد یا نوواژه، واژه‌ای کلی است که دربردارنده همه واژه‌هایی است که پس از سپری شدن دوره احتجاج ساخته شده‌اند. این‌گونه واژه‌ها یا از راه زبان‌های عجمی به زبان عربی درآمده‌اند، یا از وام‌واژه‌ای اشتقاق یافته‌اند، یا از واژه‌ای عربی مشتق شده‌اند، یا بی‌هیچ پیشینه‌ای پیدا آمده‌اند.

نمونه‌های نوواژه‌هایی که از زبان‌های عجمی به زبان عربی درآمده، همچنین

۱. المعزَّب (ص ۹۵)

۲. تاج، وشفاء ۱۴۱.

۳. قاموس.

۴. لسان/دبج.

۵. لسان/دون.

نمونه‌های نوواژه‌هایی که از وام‌واژه‌ها اشتقاق یافته‌اند، پیش از این آمد. اما از نمونه‌های نوواژه‌هایی که از واژه‌های عربی مشتق شده‌اند، واژه «برهان» است. ازهری گوید: نون برهان اصلی نیست، و بَرَهَنَ فُلَانٌ: فلانی برهان آورد، در زبان عربی نوواژه است و درست آن است که گفته شود: أُبْرِهِنَ...^۱

جوالیقی در کتاب المعرب واژه‌هایی از این دست آورده است، مانند واژه قَرَع که در ترجمه آن گوید: «اما قَرَع که دَبَاء نامیده می‌شود، از سخن عرب نیست». ابن درید گوید: «چون قَرَع همانند کَلَّه تاس است بدین نام خوانده شده است». اه. واژه قَرَع، عربی اصیل است اما این ساخت با این معنی نزد تازیان پیشین شناخته شده نبوده است. و مقصود ابن درید که گوید: «از سخن عرب نیست» این نبوده که بخواهد عربی بودن واژه قَرَع را نفی کند، بلکه می‌خواهد بگوید از سخن عرب‌هایی که می‌توان به زبان آنان اعتماد کرد، نیست.

از نمونه‌های نوواژه‌هایی که بی‌هیچ پیشینه‌ای در زبان عربی، پیدا آمده‌اند، طَخَز (دروغ) و طَرَش (کری)^۲ است. جوالیقی واژه‌هایی از این دست آورده است.

اما وام‌واژه (دخیل) از این سخن عرب‌ها گرفته شده که: «فُلَانٌ دَخِلَ فِي بَنِي فُلَانٍ»^۳ فلانی در میان فلان قوم درآمد و حال آنکه از آنان نبود. واژه‌شناسان این واژه را مترادف با معرَب به کار می‌برند چنان که گویی مفهوم آن‌ها یکی است و گاهی هم به واژه غیر عربی با هر دو واژه دخیل و معرَب اشاره می‌کنند؛ برای نمونه در تهذیب (۲۵۷/۶) آمده است: نازِجِل، معرَب دخیل است و در همان فرهنگ آمده است: هَمِيَان، دخیل معرَب است.

گاهی واژه «داخله» را به جای دخیل می‌آورند. ابن درید (۳۵۲/۳) گوید: «جَمَل را در زبان عربی داخله می‌پندارم».

ابن درید واژه «دخل» را به معنی عَجْمَه (غیر عربی بودن) به کار برده گوید (۹/۱): «اگر واژه‌ای ساخته شده از حرف‌هایی بیابی که عرب همانند آن را نساخته باشد، بدان که دخل (عجمه) و غیر عربی است و بی‌پروا آن را می‌پذیر.»

روشن است که فرق میان معرَب (عربی شده) و دخیل (وام‌واژه) این است که دخیل اعم از معرَب است. دخیل (وام‌واژه) به همه واژه‌هایی که در زبان عربی از

۱. تهذیب ۲۹۴/۶.

۲. نگاه کنید به این دو واژه در کتاب المعرب.

۳. جمهره ۲۰۲/۲.

زبان‌هایی عجمی درآمده است گفته می‌شود، چه آن‌ها در روزگار احتجاج باشد و چه پس از آن، و چه به هنگام عربی گردانیدن از آواها و ساخت‌های عربی پیروی کرده باشد و چه نکرده باشد، و چه اسم نکره باشد، چه اسم علم. برخی از واژه‌شناسان اسم علم را وام‌واژه عربی شده نمی‌دانند. فیتومی گوید: «هر واژه‌ای را که علم بدانند، عربی شده نیست. برخی نیز اسم‌های علمی همچون ابراهیم و اسحق را عجمی گفته‌اند.»^۱

از همین روی خفاجی کتاب خود را *شفاء الغلیل فی کلام العرب من اللّٰ خلیل* نامیده است تا واژه‌های عربی شده، نوواژه‌ها و واژه‌های غیر عربی را با هم دربرگیرد.

(۲)

روش‌های وام‌واژه‌شناسی

حرف‌های همگون میان دو واژه عربی و غیر عربی، به تنهایی بسنده نیست تا حکم کنیم که واژه نخست از واژه دوم گرفته شده است بی‌آنکه در این برآورد به کارهای مهم دیگری بپردازیم، کارهایی همچون: بررسی اشتقاق آن دو واژه، دگرگونی‌هایشان در گذر سده‌ها، تاریخ پیوند میان زبان عربی و زبانی که این واژه همگون از آن است.

برای نمونه واژه سور عربی تا اندازه بسیاری همانند واژه *سور* (سور) در زبان تامیلی است که در جنوب هند رواج دارد، اما نمی‌توان حکم کرد که این واژه عربی از واژه تامیلی گرفته شده، زیرا هیچ پیوندی میان این دو ملت و زبان‌هایشان نبوده است، اگرچه زبان تامیلی در سده‌های اخیر، بسیاری از واژه‌های عربی را از راه زبان اردو گرفته است.

نمونه دیگر بدویم، واژه «*أَلْفَت*» (چپ‌دست) با واژه *left* (شمال) انگلیسی بسیار همانند است. اما این تنها یک همسانی میان این دو واژه است، زیرا زبان عربی در سده‌های دیرین از واژه‌های انگلیسی بهره نگرفته، و واژه *أَلْفَت* عربی، کهن‌واژه‌ای است که در عربی ریشه دارد و از فعل *لَفَتَ* برگردانید آن را و کج کرد، گرفته شده و به بزی که شاخش پیچ خورده باشد *أَلْفَت*، گفته می‌شود.^۲

۱. المصباح/عرب.

۲. قاموس/لفت.

همچنین نمی‌توان عجمی بودن وام‌واژه‌ای را رد کرد بی‌آنکه به اصل و تاریخ آن رجوع شود. برای نمونه جوالیقی واژهٔ دِرْفُس را عربی شده، یاد کرده و آن را فارسی گفته است، اما هیچ‌یک از فرهنگ‌نویسان به عجمی بودن آن اشاره نکرده‌اند. اگر ما به مراجع فارسی رجوع کنیم، درستی سخن جوالیقی را تأیید خواهیم کرد و این واژه را همان درفش فارسی خواهیم یافت و درمی‌یابیم این واژه، کهن‌واژه‌ای است که در متون پهلوی و پیش از آن در اوستا به‌گونهٔ drafsha آمده است و نیز درمی‌یابیم این واژه، پیوندی استوار با تاریخ ایران دارد زیرا پرچم «کاوه» که بر ضحاک ستمکار شورش کرد، «درفش کاویان» نامیده شده است. ایرانیان این درفش را نگهداری کرده و پادشاهان ایران آن را برای خود خجسته می‌شمرده‌اند.^۱

بی‌گمان واژه‌ای این‌چنین ریشه‌دار در زبان فارسی و پیوند خورده با تاریخ ایرانیان نمی‌تواند عربی باشد.

نمونهٔ دیگر بدیهیم: واژهٔ بَلْغَم در برخی فرهنگ‌ها نیامده است، و آن فرهنگ‌ها که از آن یاد کرده‌اند به عجمی بودنش اشاره‌ای ننموده‌اند. در حرف‌ها و ساختمان این واژه نیز چیزی نیست که ما را در عربی بودنش به شک اندازد. اما آنان که به زبان یونانی آشنایی دارند می‌دانند که از واژهٔ φλέγμα یونانی گرفته شده و در یونانی ریشه‌ای شناخته شده دارد.

این واژه از فعلی به معنی سوختن مشتق شده، زیرا پزشکان پیشین بر این باور بودند که بلغم نتیجه سوخت و ساز در تن است و این اصطلاحی پزشکی است که عرب آن را از زبان یونانی گرفته است.

با این روش که گفتیم می‌توان غیر عربی بودن واژه‌هایی را که وام‌واژه خوانده می‌شوند، ثابت کرد. در اینجا به یادکرد کارهایی می‌پردازیم که پژوهشگر به هنگام بررسی وام‌واژه ناگزیر است انجام دهد:

۱. باید پیشینهٔ وام‌واژه را در زبان اصلی‌اش پی‌جویی کند تا ساخت کهن آن را که در زبان عربی درآمده است، بشناسد. زیرا واژه‌ها با گذشت روزگار دگرگونه می‌شوند، و از این دگرگونه شدن است که ما شناخت ساختمان واژه‌ای نوین را که با ساختمان کهن آن در زبان عربی یکسان نیست، از دست می‌دهیم. نمونهٔ آن، واژهٔ «شهریزه: گونه‌ای خرما»^۲ است.

۱. نگاه کنید به همین واژه در کتاب المعرب.

۲. همان.

واژه‌شناسان گویند: «سُهر» فارسی، معادل «أَحْمَر» عربی است، اما آن واژه‌ای که اکنون در زبان فارسی با واژهٔ أَحْمَر عربی برابری دارد، «سُرخ» است نه «سُهر». حال اگر تاریخ این واژه را پیگیری کنیم، درمی‌یابیم که در زبان پهلوی «سُخر» بوده است، و این واژه همان «سهر» است که به زبان عربی درآمده است، آنگاه ساختمان آن در زبان فارسی کنونی دگرگونه شده و حرف «خاء» بر «راء» پیشی بسته و به‌گونهٔ سرخ درآمده است.

انجام این کار با ریزبینی به‌ویژه در هنگام بررسی وام‌واژه‌های فارسی بایسته است، زیرا عرب واژه‌های فارسی بسیاری از زبان پهلوی که هم‌زمان با روزگار جاهلی است، گرفته و آن واژه‌های پهلوی با همانندهای نوین فارسی خود در چیزهایی ناهمگونی دارد که مهم‌ترین آن‌ها آمدن حرف کاف در پایان برخی ساخت‌های پهلوی است که در فارسی نوین افتاده است و ما به‌زودی در این باره سخن خواهیم گفت.^۱

۲. باید به آواها و دگرگونی‌ها و پیش و پس شدن حرف‌ها در یک وام‌واژه به‌خوبی بنگرد، زیرا این‌ها چیزهایی است که ابزار شناخت واژه را دگرگون می‌سازد تا به جایی که اصل آن را نمی‌توان شناخت.

چنان‌که واژهٔ یاقوت در اصل یونانی خود «هیاکثوس» است و در نگاه نخست چنان می‌نماید که واژهٔ دوم نمی‌تواند اصل واژهٔ نخست باشد اما اگر دگرگونی‌های آوایی ای را که در آن رخ داده پی‌جویی کنیم، روشن خواهد شد که آنچه برای این واژه پیش آمده، طبیعی بوده است.

۳. باید به چیزی که از اصل واژه به هنگام عربی‌سازی آن می‌افتد به‌خوبی بنگرد، زیرا بسیاری جاها - به‌ویژه وام‌واژه‌ها - حرف‌هایی می‌افتد، مانند حرف سین که علامت رفع در پایان نام‌های یونانی است. این حرف در برخی واژه‌ها می‌ماند و در برخی می‌افتد. در طاووس، ناموس و اقیانوس و همانند آن بر جای مانده و در فردوس و اسطول و بیطارو همانند آن افتاده است.

در اینجا از روش‌هایی یاد می‌کنیم که دانشمندان واژه‌شناس برای شناخت وام‌واژه، پی‌نهادده‌اند:

عجمی بودن واژه به روش‌های ذیل شناخته می‌شود:

(الف) بازگو کردن سخن پیشوایان زبان که واژه‌ای را عجمی نقل کرده‌اند:

پیشوایان زبان به این گروه از واژه‌ها اهمی‌تر داشته‌اند و به عجمی بودن آن‌ها اشاره کرده‌اند و اصل و معنای آن‌ها را در زبان‌های اصلی خود آشکار ساخته‌اند و همه دگرگونی‌های آن‌ها را - از حیث ساختمان و معنا - پس از عربی گردانیدنشان، نمایان کرده‌اند.

دانشمندان واژه‌شناس پاره‌ای از واژه‌هایی را که تازی‌زبانان گرفته‌اند، می‌شناختند. سیبویه، ابو حاتم سجستانی، ازهری، جوهری و دیگران زبان فارسی را به خوبی می‌دانسته‌اند. ابو عمرو شیبانی زبان نبطی را می‌دانسته چون مادرش نبطی بوده است.^۱ چنان می‌نماید که ابو حاتم، سریانی می‌دانسته است.^۲ همچنان‌که پیدا است او برای دست یافتن به درستی واژه‌های عربی شده، از غیر عرب‌زبانان پرسش می‌کرده است. همو درباره واژه سِجْلَاط گوید: «نمدی را به بانویی رومی نشان دادم و گفتم: این چیست؟ گفت سِجْلَاطُس^۳ است.»

فرهنگ‌نویسان همچون ابن درید، ازهری، جوهری، ابن منظور و فیروزآبادی خود را از نشان دادن واژه‌های عربی شده، ناگزیر می‌دیده‌اند. ابن درید بخش ویژه‌ای در دفتر سوم از فرهنگ *جمهرة اللغة* (۴۹۹-۵۰۳) برای واژه‌های عربی شده، ساخته و آن را «باب ما تَكَلَّمَتْ بِهِ الْعَرَبُ مِنْ كَلَامِ الْعَجَمِ حَتَّى صَارَتْ كَاللُّغَةِ: بخش پاره‌ای از سخن عجم که عرب با آن سخن گفته تا همچون زبان عربی شده است» نام نهاده است. همچنین ابن قتیبه، بخشی در کتاب *ادب الکاتب* آورده و آن را «ما تَكَلَّمْ بِهِ الْعَامَّةُ مِنَ الْكَلَامِ الْأَعْجَمِيِّ: برخی از سخن عجم که توده مردم با آن سخن گفته‌اند» نامیده است.

(ب) هماهنگی حرف‌ها:

وام واژه را می‌توان از راه هماهنگی حرف‌های آن شناخت، زیرا در وام واژه دو حرف

۱. لسان/حزرق.

۲. *جمهرة* ۴۹۹/۳.

۳. لسان ۷۳/۱۷.

آواستیز به کار می‌رود که آن دو حرف در واژه‌ای عربی، گرد نمی‌آیند. ابن درید گوید (۹/۱): «اگر واژه‌ای ساخته شده از حرف‌هایی به دست آمد که عرب همانند آن را ساخته، بدان که وام‌واژه است و عربی بودن آن را بی‌پروا مپذیر.»

این حرف‌ها دو گونه‌اند: گونه نخست آن‌هایی هستند که در واژه‌ای عربی گرد نمی‌آیند. گونه دوم آن‌هایی هستند که در واژه‌ای عربی گرد می‌آیند، اما در هم‌نشینی آن‌ها با یکدیگر سامان ویژه‌ای به کار می‌رود که اگر آن با سامان در واژه‌ای درنیایند، بر وام‌واژه بودنش رهنمود می‌دهند.

از نمونه‌های گونه نخست، حرف‌های زیر است:

۱. جیم و قاف: جوالیقی گوید: «جیم و قاف در یک واژه عربی گرد نمی‌آیند، پس هرگاه این دو حرف در واژه‌ای بیایند، بدان که آن واژه عربی شده است»^۱ مانند: جُوق. قُبُج. أَجُوق.

۲. صاد و جیم. مانند: جَصَص. صَنْجَه. صَوْلَان.^۲

۳. سین و ذال. صغانی در تعریف واژه «سبده» گوید: سین و ذال در یک واژه عربی گرد نمی‌آیند؛ سبده، قاضِي سَدُوم، بُسَد، سَدَاب، سَمِید، سَادَج، اِسْفِیدَاج، اِسْفِیدَاج، سُنْبَادَج، سَدَق و اُسْتَاد، واژه‌هایی عربی شده‌اند.

۴. طاء و جیم. مانند طَاحِن و طَاحِن و طَیْنَجِن.

۵. طاء و تاء: ابن مظفر گوید (تهذیب ۲۷۴/۱۲): تاء همراه با طاء در صورتی که از حرف‌های اصیل عربی باشند در یک واژه عربی، در نمی‌آیند. در تعریف واژه طُسْت در مصباح آمده است: ... ازهری گوید: «این واژه در زبان عرب وام‌واژه است زیرا تاء و طاء در یک واژه عربی، گرد نمی‌آیند.»

۶. کاف و جیم: در تعریف واژه کندوج در مصباح آمده است: واژه‌ای است عجمی، زیرا کاف و جیم در واژه‌ای عربی گرد نمی‌آیند مگر در این سخن: رَجُلٌ جَکِر (مرد سرکش).

۷. جیم و تاء: جوهری در تعریف جَبْت گوید: «این واژه عربی ناب نیست، زیرا جیم و تاء از حرف‌های غیر نوک‌زبان عربی در یک واژه گرد نمی‌آیند.»

۸ و ۹. صاد و سین و صاد و زای. در لسان در تعریف حرف زای آمده است: ازهری گوید: «صاد با سین و با زای در واژه‌ای از سخن عرب گرد نمی‌آید.»

۱. المعزَّب: باب ما يُعزَّبُ الْمُعزَّبُ بِأَتْلَافِ الْحُرُوفِ. (ص ۱۰۰)

۲. همان.

۱۰. صاد و طاء: شمر (تهذیب ۲۷۲/۱۲) گوید: «إِصْطَفَيْتَهُ... عربی ناب نیست زیرا صاد و طاء با هم گرد نمی‌آیند.»
۱۱. باء و سین و تاء: جوالیقی گوید: «هیچ‌یک از واژه‌شناسان موثق، واژه‌ای عربی نیاورده که از باء و سین و تاء ساخته شده باشد، پس اگر این سه حرف در واژه‌ای بیایند، وام‌واژه است.»^۱
۱۲. کاف و قاف: در تاج ۵۹/۷ آمده است: ابو عبد الرحمن گوید: «گرد آوردن قاف و کاف در ساختمان واژه عربی به انگیزه قریب المخرج بودنشان ناممکن است، مگر اینکه واژه‌ای عربی شده از سخن عجم باشد.»
۱۳. سین و زای: در تهذیب (۳۲۷/۲) آمده است: ابن مظفر گوید: «خلیل بن احمد گوید: سین با زای در واژه‌ای عربی به کار نرفته است.»
از نمونه‌های گونه دوم، حرف‌های زیر است:
۱. آمدن نون پیش از راء: ابن درید در تعریف زُتَار (۳۲۷/۲) گوید: «آمدن راء پس از نون ساکن، در واژه از سخن عرب نیامده است»، مانند «قنر» و «زیر». جوالیقی گوید: «در نهاد ساخت واژه‌های عربی اسمی یافت نمی‌شود که در آن راء پس از نون آمده باشد»، پس اگر چنین واژه‌ای از زیر چشمت گذشت بدان که عربی شده است، مانند: نَرْجِس، نَرْس، نَوْج، نَرْسیان و نرجه.^۲
۲. آمدن زای پس از دال: جوالیقی گوید: «واژه‌ای که در آن حرف زای پس از دال آمده باشد، از سخن تازیان نیست و وام‌واژه است»، مانند: هَنْداز و مُهَنْدِر.^۳
۳. آمدن شین پس از لام: در لسان به هنگام تعریف اقلش آمده است: نامی است غیر عربی و وام‌واژه، زیرا در سخن عرب شین پس از لام در هیچ واژه عربی نابی در نمی‌آید و همه شین‌ها پیش از لام‌هاست. اه. عبد الرّحیم گوید: «مانند فشل و شل و شلو.»
۴. آمدن ذال پس از دال، کم است، از همین روی بصریان خوش ندارند بگویند: بغداد، یعنی دال را پیش از ذال در نمی‌آورند.^۴
۵. از این دست است حرف‌های فاء و عین که با هم جنس خود همراه باشند.

۱. المعرب: باب ما يُعرَفُ الْمُعَرَّبُ بِإِتِّلافِ الحُرُوفِ. (۱۰۰)

۲. همان

۳. المزهر ۲۷۲/۲

۴. المزهر ۲۷۲/۲

لیث در تعریف قاقزه (تهذیب ۲۶۱/۸) گوید: «گویند این واژه عربی شده است و واژه‌ای که در آن حرف الف میان دو حرف همسان جدایی افکند، در سخن عرب نیامده است، مانند همین واژه که اگر آن را از ماده قفزیند داریم، الف میان دو قاف آن جدایی افکنده است. اما بابل، نام شهری است، و آن اسمی است خاص که با اسم‌های عام فرق دارد.» اه.

(ج) بیرون بودن از وزن‌های واژه‌های عربی:

عرب‌زبانان ساخت وام‌واژه‌ها را به هنگام عربی کردن آن‌ها دگرگون ساخته با ساخت‌های عربی همسان می‌سازند، اما بسیاری از واژه‌ها پذیرای وزن‌های عربی نیستند، از همین روی آن‌ها را به همان‌گونه که هستند رها می‌سازند مانند: خُرَم، خُرَاسان و فَيْشَفَارَج. پس بیرون بودن واژه از وزن‌های عربی نشانه وام‌واژه بودن آن است. ابن سیده (المختصص ۵۸/۸) گوید: «کرگدن را عربی به‌شمار نمی‌آورم چون از ساخت‌های واژه‌های عربی، جداست.» در لسان زیر ماده (قرصطن) آمده است: قرصطون عجمی است چون وزن فَعْلُول و فَعْلُون، از ساخت‌ها و وزن‌های عربی نیست.

زمخشری در کشاف (آل عمران ۳) گوید: «حسن واژه اَنْحِيل را به‌گونه اَنْحِيل قرائت کرده و این گواه بر غیر عربی بودن آن است، زیرا وزن اَفْعِيل در وزن‌های زبان عربی یافت نمی‌شود.»

برخی از وزن‌های غیر عربی عبارتند از:

۱. فاعیل: مانند هَابِل، قَابِل، آمِین، شاهِین و فانیذ.

فیومی در تعریف فانیذ گوید: «واژه‌ای است عجمی، چون وزن فاعیل در زبان عرب نیامده، و از همین روی نویسندگان فرهنگ‌های لغت آن را نیآورده‌اند.»

۲. فاعُل: مانند اَجْر، اُنْک، اَمْل و کابُل.

فیومی در تعریف اُنْک گوید: «برخی گویند: اُنْک بر وزن فاعُل است و وزن فاعُل در زبان عربی یافت نمی‌شود.» اُنْک و اَجْر - با تخفیف حرف راء - و اَمْل و کابُل همه عجمی‌اند.

۳. فُعَالِل: مانند سُرَادِق و جُوالِق.

۱. بابل نیز عربی شده است. اصل آن به زبان اکدی باب ال: باب الله (دروازه خدا) است.

راغب درباره سُرادق گوید: «فارسی شده است، زیرا در زبان عرب اسم مفردی که حرف سوم آن الف بوده و پس از الف دو حرف دیگر بیاید، یافت نمی‌شود». ۴. فَعْلِل: مانند تَرْجِس.

جوالیقی در تعریف این واژه گوید: «همانندی در زبان عربی ندارد، پس اگر واژه‌ای بر وزن فَعْلِل در شعر کهن آمده باشد، آن را می‌پذیر، زیرا ساختگی است...» اه. از همین روی برخی واژه‌شناسان نون آن را زائد شمرده‌اند تا این واژه بر وزن تَفْعِل باشد. (صحاح/نرجس).

از این‌گونه وزن‌ها که یاد کردیم بسیار است.

با توجه به آنچه پیش از این آمد، بسیار شگفت‌انگیز است که می‌بینیم عرب‌زبانان واژه آجُور را به آجُردگرگونه ساخته‌اند، زیرا آجُورپیش از عربی شدنش با وزن‌های عربی همسان بوده است، و هنگامی که آن را عربی کردند هم‌وزن و همسان با عاقُول گرفتند (الکتاب سیبویه ۳۴۲/۲)، پس چرا بعدها آن را به آجُرکه ساخت و وزنی غیر عربی دارد، دگرگونه کردند؟

شگفت‌تر از سخن بالا اینکه عرب‌ها از یک وام‌واژه مصدری مشتق می‌سازند که وزن و ساخت آن همانندی در عربی ندارد، چنان‌که از هَزَب مصدر هَرَبَدی را مشتق کرده‌اند و ابو عبید گوید: «این وزن همانندی ندارد.»^۱

(د) چندگانگی در ساخت‌های یک واژه عربی شده:

برای بسیاری از واژه‌های عربی شده، بیش از یک ساخت می‌یابیم، چنان‌که گویند: فرزند و برزند. گویند: فالُود، فالُودَج، و فالُودَق. و گویند: میکائیل، میکال، میکائِل و مِیکِئِل. و گویند: اُزبان، اُزبُون، عُرْبُون و عَرَبُون. و برای ابراهیم، هفت واژه، و برای آجور نه واژه، و برای بغداد سیزده واژه و برای سوزانق بیست و چهار واژه، آورده‌اند.

این چندگانگی در ساختمان واژه‌های عربی شده به آنجا برمی‌گردد که هرکس که به کار عربی گردانیدن واژه برخاسته، برای دگرگون ساختن حرف‌های واژه عجمی، روش ویژه‌ای در پیش گرفته است و از این راه شیوه‌های آنان در پیروی و نمونه‌برداری از وزن‌ها و ساخت‌های عربی، گونه‌گون شده است. آن که فرزند گفته،

حرف پ فارسی را به فاء بدل کرده است و آن که بزند گفته، پ را به ب بدل ساخته است. آن که صاروج گفته، حرف چ فارسی را از روی قیاس با صنج، صندل و صَرم به صاد بدل کرده است و آن که شارُوق گفته، چ را در مقایسه با شَوْدَر و شَطرنج به شین بدل ساخته است.

و آن که گفت: «أَبْزَر» این واژه را به همان حال خود عربی ساخت و آن که گفت: «إِبْزَر» آن را دگرگون ساخت، چون همسان با وزن‌ها و ساختمان‌های واژه‌های عربی نبود، زیرا وزن أَفْعَال برای جمع است نه برای مفرد. برخی نیز این واژه را جمع پنداشته و از آن مفرد، مشتق ساخته، «بِزَر» گفته‌اند.

نمونه‌ای دیگر: واژه خوان xwān در اصل فارسی است و با سکون آغاز می‌شود که در عربی ابتدا به ساکن جایز نیست. ناچار باید سکون از آغاز برداشته شود تا با وزن عربی سازگار گردد. عرب‌ها در برداشتن این سکون دو روش در پیش گرفته‌اند. برخی حرف نخست را کسره داده خوان گفته‌اند و برخی آن را ضمه داده خُوَان، خوانده‌اند.

واژه‌شناسان به این پدیده - پدیده ساخت‌های چندگانه برای یک واژه عربی‌شده - اشاره کرده‌اند: جوالیقی در تعریف اسرائیل که اسرائین را نیز واژه دیگر آن یاد کرده، گوید: «تازیان را می‌بینم که چون واژه‌ای به آنان می‌رسد که در زبانشان نیست، با واژه‌های گوناگون آن را بر زبان می‌آورند، چنان‌که گویند: بَعْدَاد، بَعْدَاد و بَعْدَان.» جوهری در تعریف اِبریسَم گوید: «عربی‌شده است، و در آن سه واژه است، و عرب‌زبانان برای واژه‌ای که در سخنشان نیست ساخت‌های چندگانه پدید می‌آورند.»

ابن درید ساخت‌های چندگانه یک واژه را از نشانه‌های وام‌واژه بودن آن به‌شمار آورده گوید (۴۰۱/۱): «أما كافور از بوی‌های خوش است و من آن را عربی نمی‌پندارم، زیرا عرب‌زبانان گاهی آن را قَفُور و قافُور نیز گفته‌اند.»

(ه) نداشتن ریشه در زبان عربی:

وام‌واژه عربی‌شده ریشه‌ای در زبان عربی ندارد که از آن مشتق شده باشد، اما در زبان اصلی خود ریشه‌ای دارد که آن واژه و واژه‌های دیگر از آن اشتقاق یافته است. واژه اَبِیل: راهب. ترسا، با پیوند خوردنش به ریشه اَبِل: شتر، در زبان عربی زنده

می‌ماند و نمی‌میرد، اما در زبان اصلی خود که سریانی است ریشه‌ای شناخته شده دارد. این واژه از **أَبَلَ** (آبل): گریه و زاری کرد، مشتق است و **أَبِيل**: گریان و اندوهگین است و راهب را از آن روی بدین نام خوانده‌اند که بسیار می‌گرید. این واژه، واژه‌های هم‌خانواده‌ای دارد که همه از همان ریشه اشتقاق پذیرفته‌اند، مانند واژه‌های **أَبَلَ** (أَبَلَ) به معنی گریه و **أَبَلَ** (أَبَلَ) به معنی اندوه و رهبانیت و ترسایی و **أَبَلَ** (أَبَلَ) به معنی اندوه.^۱

واژه **طابق**: تابه و آجر، نمی‌تواند از ریشه **طَبِق** عربی مشتق باشد، اما در فارسی ریشه‌ای شناخته شده دارد و مشتق از **تَب**: گرمی و سوزش است.^۲

حُب: خُم، هیچ پیوندی با **حُب**: دوستی ندارد و واژه نخست نمی‌تواند مشتق از واژه دوم باشد، اگرچه در حرف‌ها و حرکت‌ها یکسان‌اند، اما **حُب** در فارسی همان **حُئِب** است که همزاد آن در زبان سنسکریتی **कुम्भ** است.^۳

عُرُوبَة: جمعه، با پیوند خوردنش به ریشه «عرب» در زبان عربی زنده مانده و نمرده است، اما در سریانی از **عرب**: خورشید غروب کرد، مشتق است. از همین ریشه است: **عرب**: غروب. **عرب**: مغرب.

گاهی واژه‌شناسان کوشیده‌اند وام‌واژه را مشتق از ریشه‌های عربی به شمار آورند. ابن درید در اشتقاق **مندیل**: دستمال (۲۹۲/۲ - ۲۹۳) گوید: **نَدِلْتُ يَدَهُ يَنْدُلُ نَدْلًا، إِذَا عَمَرَتْ. وَمِنْهُ إِشْتِقَاقُ الْمِنْدِيلِ**: دستش بوی چربی گوشت گرفت. و **مِنْدِيل** از این واژه اشتقاق یافته است. در لسان آمده است: گویند: **مِنْدِيل** از **نَدْل**: به دست گرفتن، مشتق است. اه. درست این است که **مِنْدِيل** لاتینی و اصل آن **mantele** است.

ابن سکیت، **أُسْقُف** را از **سَقَف**: درازی همراه با خمیدگی، مشتق دانسته گوید: «**اسقف** نصرانیان از **سَقَف** مشتق است، چون اسقف کرنش می‌کند و خم و راست می‌شود (صحاح/سقف)». درست این است که اسقف، یونانی است. صغانی شطرنج را از **شَطْرَه**: چالاک، یا از **تَسْطِيز**: فراهم آوردن، مشتق دانسته زیرا شطرنج مهره‌ها را آماده می‌سازد و فراهم می‌آورد (تکمله). شگفت‌آور است که چنین سخنی از صغانی که سرآمد واژه‌شناسان است شنیده می‌شود. اگر چنین باشد

۱. به همین ماده در المعرب نگاه کنید.

۲. همان.

۳. همان.

که صغانی می‌گوید، پس حرف جیم از کجا آمده است؟ آیا جیم زائد است؟ و آیا این واژه همانندی در اشتقاق دارد؟

فیتومی صابون را از صَبَن: دور کرد، مشتق دانسته گوید: صابُون بر وزن فاعُول، گویی اسم فاعل از صَبَن است، زیرا چرک‌ها و پلیدی‌ها را می‌برد و دور می‌کند.^۱ گویند: از آن روی به راه روشن، سِرَاط گفته‌اند که گویی میانه روشن و آشکارِ راه، رهگذران را از بسیاری گذر کردنشان در آن، فرو می‌بلعد، زیرا سَرَط به معنی بلعید و قورت داد است. درست این است که سِرَاط واژه‌ای لاتینی عربی شده است.^۲

۱. به همین ماده در المعرَب نگاه کنید.

۲. به همین ماده در المعرَب در ترجمه اصطفین نگاه کنید.

فصل دوم

زبان‌هایی که عرب از آن‌ها وام‌واژه گرفته است

زبان‌هایی که بیشترین وام‌واژه‌ها از آن‌ها در زبان عربی راه یافته‌اند، این‌ها هستند: فارسی، یونانی، لاتینی، عبری و حبشی.

(۱)

زبان فارسی

بیشترین وام‌واژه‌ها در زبان عربی از زبان فارسی است. ازهری گوید: «تازیان واژه‌های بی‌شماری از سخن فارسی‌زبانان، عربی ساخته‌اند.^۱ این وام‌واژه‌ها چندان بسیار است که واژه «فارسی» نزد واژه‌شناسان با واژه «اعجمی» مترادف شده است.

فراء گوید: «واژه‌های فارسی اگر از ساخت‌های واژه‌های موجود در زبان عربی بیرون نباشند، با هر ساختی که در عربی موجود باشد، عربی گردانیده می‌شوند.^۲ جوالیقی گوید: «گاهی ساختمان واژه فارسی را به‌گونه ساخت‌های واژه‌های عربی دگرگون می‌سازند.^۳ شایان یادآوری است که زبان فارسی هم عصر با روزگار جاهلی و صدر اسلام، زبان پهلوی بوده است نه فارسی نوین، و زبان پهلوی با فارسی نوین کم اختلاف ندارد. یکی از مهم‌ترین این اختلاف‌ها میان زبان‌های پهلوی و

۱. تهذیب ۵۸۵/۱۰.

۲. المعرب: باب معرفة مذاهب العرب فی استعمال الاعجمی (ص ۱۰۳).

۳. المعرب (ص ۹۸).

فارسی نوین این است که پاره‌ای ساخت‌های پهلوی به کاف پایان می‌یابد و این کاف در فارسی نوین حذف شده است و این حذف از مقابلهٔ واژه‌های فارسی با همانند آن‌ها در پهلوی نمایان می‌شود:

واژهٔ پهلوی	واژهٔ فارسی	واژهٔ عربی
دِنیاک	دِیا	دِیاج
شَپیک	شِبی	سِبیج
سَنُوک	سَـتو	سَـتوق

کاف در این نمونه‌های پهلوی، پس از مصوّت‌های بلند - الف، یاء، واو - بوده که در فارسی افتاده است؛ اما اگر کاف پس از مصوّت‌های کوتاه باشد، پس از افتادن آن حرف هاء در آخر واژه‌های فارسی نوین درمی‌آید تا به فتحهٔ حرف پیش از کاف محذوف دلالت کند، چنان‌که در نمونه‌های زیر نمایان است:

واژهٔ پهلوی	واژهٔ فارسی	واژهٔ عربی
بَالُوَک	پالوده	فالوج
فَرِک	بره	برق
فَرِک	برده	بردج

این هاء که به واژه‌های فارسی نوین می‌پیوندد، بدل از کاف پهلوی محذوف نیست، بلکه برای حفظ حرکت حرف آخر است، چه اگر این کلمات بدون هاء و بدین‌گونه نوشته شود: پالود، بر، برد، با سکون حرف‌های آخر خوانده می‌شود، زیرا حرف‌های آخر همهٔ واژه‌ها در فارسی نوین ساکن است، و این هاء نیز خوانده نمی‌شود و «هاء پنهان یا هاء غیر ملفوظ» نام دارد. این کاف در برخی ساخت‌های فارسی نوین نمایان می‌شود مانند نمونه‌های زیر:

بندگان: عباد

بندگی: عبادۀ
سادگی: سَدَاجَة

بنده: عب
ساده: سادج

و از این راه آشکار می‌شود که جیم و قاف در پایان برخی واژه‌های فارسی عربی‌شده، بدل از کاف در زبان پهلوی است. واژه‌شناسان به این نکته توجه نکرده، واژه‌های فارسی عربی‌شده را با اصل فارسی نوین آن‌ها مقایسه کرده، گفته‌اند: قاف و جیم بدل از هاء است. سیبویه گوید: «تازیان به جای آن حرف آخری که در برخی واژه‌های فارسی به هنگام اضافه و متحرک شدن بر جای نمی‌ماند، حرف جیم می‌آورند مانند کوسه (کوسج) و موزه (موزج)، زیرا این حرف آخری در زبان فارسی حذف و گاهی به همزه تبدیل و گاهی به یاء بدل می‌شود. از آنجا که این حرف پایانی با دیگر حرف‌های پایانی واژه‌های فارسی همانند نیست، به‌گونه حرفی درآمده که از حرف‌های آنان به‌شمار نمی‌آید. تازیان یاء را به جیم بدل می‌کنند زیرا جیم به یاء نزدیک است و یاء از حرف‌های بدل است، و هاء نیز به یاء همانند است زیرا یاء نیز در آخر واژه درمی‌آید. پس حرف هاء را همچون یاء به جیم بدل کردند همچنان‌که حرف کاف را نیز به جیم بدل ساختند، و جیم را برتر دانستند زیرا حرف جیم بدل یافته از حرفی عجمی میان کاف و جیم است و بر زبان آنان روان‌تر می‌آید، و گاهی نیز حرف قاف به جای هاء و گاهی نیز به جای هردو حرف هاء و کاف درمی‌آید. چنان‌که برخی گویند: کوسق و برخی گویند: کربق... و گروهی گویند: کیلقه.»^۱

از نمونه‌های دیگر اختلاف میان پهلوی و فارسی نوین، آمدن هاء در آغاز برخی واژه‌های پهلوی و تبدیل آن به همزه در فارسی نوین است. از این دست است:

واژه پهلوی	واژه فارسی
هَنداز	اَنداز
هَندام	اَندام
هَنجمن	اَنجمن

این سه واژه پهلوی با حرف هاء، عربی‌شده‌اند: هَنداز، هَندام^۲، و هَنجمن^۳.

۱. الکتاب ۳۴۲/۲-۳۴۳.

۲. هنداز: حدّ. اندازه. گویند: أعطاهُ بلا حسابٍ و لا هَندازٍ: به او بی‌شمار و اندازه بخشش کرد. (صاحح) هندسه از این واژه است که زای آن به سین بدل شده چون در واژه عربی زاء پس از دال در نمی‌آید. مهندس نیز از این واژه است.

۳. فیروزآبادی در ماده (هَدم) گوید: هَندام معرب اندام است.

۴. فیروزآبادی این واژه را در ماده (هَژ) آورده و معنی آن گروه است. وی گوید: معرب هَنجَمَن یا

از دیگر نمونه‌های دیگر اختلاف میان پهلوی و فارسی نوین آن است که برخی نام جای‌ها در پهلوی به غین پایان می‌یابد که غین بعدها در فارسی نوین زاء شده است و همچنان در ساختمان اسم‌های منسوب یافت می‌شود مانند ری و رازی. اصل ری در پهلوی Ragh (راغ) بوده که غین آن در فارسی یاء شده است و منسوب آن در پهلوی «راغیک» است که غین آن در فارسی یاء شده است، همچنان که زاء در مروزی، منسوب به مرو و اصطخرزی، منسوب به اصطخربر جای مانده است. از نمونه‌های دیگر اختلاف میان پهلوی و فارسی نوین، این است که گاه‌گاه دال در فارسی نوین با تاء در پهلوی برابر است، البته چنین می‌نماید که در پایان روزگار زبان پهلوی این تاء به دال بدل شده است.

در زبان عربی وام‌واژه‌هایی یافت می‌شود که با حرف تاء عربی شده است، مانند «مُزْتَك» که عربی شده واژه پهلوی «مُزْتَك» است و در فارسی نوین «مُزده» شده است.

پاره‌ای وام‌واژه‌های فارسی (الف)

أبریسم.

ایریق.

أبرار

أَبْلُوج: شکر. (قاموس).

* أَتْرَجْ!

آجر

أَذْرِيُون: گل آذرگون (قاموس در باب نون، فصل همزه).

آرا: آری. در سخن ابو العلاء (المعجم الكبير):

وَقَوْلِي أَنْ دَعَاكَ الْبَرَّ آرا: آری! سختم این است که برایت دعای خیر کنم.

ارندج.

أسبذ.

أُسْبِرْ نَج: اسب شطرنج (التهایة).

أُسْبِهْ بَد: سپهد (المعجم الكبير).

أُسْبِیداز: سپیدار (المعجم الكبير).

أُسْتَبْرَق.

* أُسْرِب.

* أُسْطَوَانَه.

إِسْفَنْد: اسفند. خردل سفید (المعجم الكبير).

إِسْفِیداج: سفیداب. خاکستر قلع و سرب (قاموس).

أُسْكُداز: دفتری که در آن نامه‌های ارسالی و دریافتی و نام صاحبان آن‌ها نگاشته

می‌شود. (المعجم الكبير، مفاتیح العلوم ۶۴).

أُسْكِرْجَة.

أُسْوَار

أُسْج: دارویی همچون کندر (قاموس).

أُسْنَان.

أَمْلَج: آمله. دارویی است (قاموس).

أَنَاهِید: ستاره ناهید یا زهره (قاموس).

أَنْبَار

أَنْبِج.

أَنْجِیدج: از دفترهای کارداران دیوان‌ها (نگاه کنید به قاموس/أرج).

إِهْلِيلِج.

أَوَارِجَة: از دفترهای کارداران دیوان‌ها (قاموس/أرج).

أَيَارِجَة: ایاره. داروی مسهل (قاموس/یرج).

أَيَوَان.

آیین: مهیار دیلمی گوید: (المعجم الكبير).

يُجْمَعُ الْخَرِيْتُ حَوْلًا أَمْرُهُ وَهُوَ لَمْ يَأْخُذْ لَهَا آيِنَهَا

راهنمای کارآزموده کار خود را در یک سال فراهم می‌آورد، در حالی که او هنوز برای آن آیینی نساخته است.

(ب)

بَابُونَج: بابونه (قاموس).

بَاج.

بَاذْرُوج: گیاهی معروف (قاموس).

بِاذِق.

* بَاذِنْجَان.

بَارِي.

باز (نگاه کنید به المعرب در ترجمه باشق).

باشق.

بَالَة.

بَبِر.

بَحْت.

بَد.

بِرِبِط.

بِرْجِيس: مشتری (قاموس).

بِرْدَج.

بِرْسَام.

بِرَق.

بِرْنَامَج: برنامه (قاموس).

بِرْزْكَان.

بِسْتَان.

بُسْتُوْقَة: بَسْتُو. کوزه سفالی (قاموس).

بُسْنَد: بُسْد: مرجان (قاموس).

بَسْفَارْدَانَج: میوه مُغَاث (قاموس).

بَسْفَايِج: بس پایک (قاموس).

بَط.

بَقْم.

بِلَاس.

بم.

بند.

بَنَدَز (قاموس).

بنفسج

بَهَار: شکوفه. گیاه خوشبو (قاموس).

بَهْرَامَج: گیاهی است (قاموس).

بهرج.

بهرمان.

بَوَس: بوس. بوسیدن (قاموس).

بِیمَارِستان: نگاه کنید به مارستان در المعرب.

(ت)

تَاَجَه: نگاه کنید به طازج در المعرب.

تُبَّان: تنبان. اِتَّيَّن: تنبان پوشید (قاموس).

تَخَّ: ارده. شیرۀ کنجد. خمیر ترش (قاموس).

(ج)

جوذر

جَام. جَام. ظرفی از نقره (قاموس).

جاموس.

جربان.

جربز.

جرداب.

جردبان.

جُرَاف: جزافه... گزاف. خرید و فروش از روی حدس و تخمین (قاموس).

جَزَر/جَزَز گزر. زردک (قاموس).

جرم.

جُرْمُوق: سرموزه. کفشی که بالای موزه پوشند (قاموس).

۴ ۳۸ فرهنگ واژه‌های عربی‌شده از زبان‌های غیر عربی ... ۴

جَسْمَنِيْرَج: دارویی سودمند برای چشم‌درد (قاموس).

جل.

جلاب.

جلاھق.

جُلَنار: گلنار (قاموس).

جَلَنَجَبِيْن: گل‌انگبین. از انواع داروها (مفاتیح العلوم ۱۷۶) (قاموس).

جلوز.

جوالق.

جورب.

جوز.

جَوَزَاهَنَج: دارویی است هندی (قاموس).

جَوَزُيُوي: دارویی است (قاموس).

جَوَزَق: گوزه پنبه (قاموس).

جوزینج.

جوسق.

جوهر.

جوق.

* جَوْن.

(ح)

حُب.

(خ)

خاتون: لقبی برای زن بزرگوار، اعجمی است (قاموس).

خام: پوست ناپیراسته یا تمام ناپیراسته، و کرباس ناشسته (قاموس).

خان: دکان (قاموس).

خَرَّاطِيْن: کرم خاکی (قاموس).

خرینز

خردیق.

خرم.

خنز.

خزرائق.

خسروانی.

خَشْتَق: کتان یا ابریشم یا خشتک زیرغل پیراهن (قاموس).

خَشْخَاش: خشخاش (قاموس).

خُلْز: گیاهی یا باقلا یا جلبان یا ماش (قاموس).

خلنج.

خُنْبُجَه: خنبه. خم (قاموس) نگاه کنید به حُب در المعرب.

خُنْجَر: کارد یا کارد بزرگ. حرف خ مکسور و می شود (قاموس).

خندق.

خوان.

خُوْذَه: کلاه خود (قاموس).

خِيار: خیار (صحاح).

خِيار شنبز: خیار چنبر (قاموس).

خَيْرَبَو: دانه‌ای کوچک همچون قاقله (قاموس).

خِيري: نگاه کنید به ماده خیر در المعرب.

خَيْسَفُوج: پنبه دانه (قاموس).

(د)

داموق.

داناچ: دانا (قاموس).

دائق.

دَبُوس: واحد دَبَابِيس: گرزها (قاموس).

دخدار.

درب.

درفس.

درهم.

دَرَوَاسُج: دروازگاه. چیزی که پیش کوهه زین از زیادت پهلوی زین است (قاموس).
دست.

دَسْتَجَه: دسته (قاموس).

دُسْتُور: نسخه جامع کُل حساب که نسخه‌های دیگر از آن بردارند (قاموس). نگاه کنید به تاج.

دَسْتِیْنَج: دستینه. دستبند (قاموس).

دَسْتِیْج: ظرفی که با دست جابه‌جا شود (قاموس).
دسکوه.

دَشَن: بخشیدن. تَدَشَن: گرفت (قاموس).

دِقْدَان و دِیْقَان: دیگدان. دیگ‌پایه (لسان).

دَلَقی: دله. جانورکی همچون سمور (قاموس).

دَهْبَرَج: ده‌پر (قاموس).

دهقان.

دهلیز

دهنج.

دواج.

دوغ.

دُولَاب: دولاب (قاموس).

(ر)

رامق.

رَاهَنَامَج: راه‌نامه (قاموس).

رانج.

رستاق.

رزدق.

رَمَق: نگاه کنید به رمکه در المعرب.

رَمَكه.

۵ زبان‌هایی که عرب از آن‌ها وام‌واژه گرفته است ۴۱

رَوْفُوق: پوست کنده شده و بره پاکیزه موی برکنده برای بریان و گوشت پخته با دیگر افزار آمیخته (قاموس).

روزن.

رُوط: رود (قاموس).

رِیَاس: ریواس. گیاهی سودمند برای حصبه و آبله و طاعون (قاموس).

(ز)

زَبَق.

زاج.

زَاغ: زاغ (قاموس).

زرجون.

زرفین.

زِرْیَاب: طلا یا آب طلا (قاموس).

زَلابیه.

زمرده.

زَنْبَق: روغن یاسمن و گل سرخ (قاموس).

زَنْبِيل: زنبیل (قاموس).

زَنْجَان رَنگَار (تاج).

زنجبیل.

زَنْجُفَر رَنگ سرخ (قاموس).

زندفیل.

زندیق.

تفیلجه.

زیج.

زیز: تارهای نازک سازهای زهی (قاموس).

(س)

ساذج.

سبیح.

سبیجه.

سَبْدَة: سبد (قاموس).

سبنجونه.

ستوق.

سخت.

سدر.

سدیر.

سذاب.

سَدَق: سده. شب آتش افروزی (قاموس).

سرجین.

سرداب.

سرق.

سُقْتَجَه: سفته (قاموس).

سَكْبَاج: سرکه با. سَكْبَجُ الرَّجُلُ: مرد سرکه با درست کرد (تاج).

سَكْنِجَنج: دارویی معروف (قاموس).

* سَکَر.

سکرجه.

سِکَنْجَبِین: ترکیبی از سرکه و عسل (مفاتیح العلوم ۱۷۶).

سَلْجَم: شلغم (قاموس).

سلحفاه.

سهرج.

سَمْنَد: اسب (قاموس) نگاه کنید به تاج.

سمندر.

سُنْبَادِج: سنباده (قاموس).

سُنْبُوق: زورق کوچک. رجوع کنید به سنبک در المعرب.

سَنَجَه: نگاه کنید به صنجه در المعرب.

(ش)

شاذَرَوَان: شادروان. پایه و بنیاد و اساسی که کعبه را از سه طرف احاطه می‌کند.
شادرِوان کعبه (مصباح).

شاروق.

شاکِری: چاکر (قاموس).

شاه: نگاه کنید به شهنشاه در المعرب.

شاهْتَرَج: شاه‌تره. نگاه کنید به قاموس.

شاهین.

شَبْکَرَه: عشا (قاموس).

شص.

شَطرنج.

شُفَارِج: نگاه کنید به شبارق در المعرب.

شَمَخْتَر: پست و گجسته (قاموس).

شِنْجَار: شنگار (قاموس).

شهدانج.

شهنشاه.

شُؤیق: چوبک نان‌وایان (قاموس).

شودر.

شِیراز: شیر غلیظ آب چکیده (قاموس).

الشِّیرازَة: در قاموس آمده است: المُشَرَّر: آنچه اطرافش با هم سخت و محکم بسته

باشند و آن اعجمی است، مشتق از شیرازه.

الشِّینِیز: شونیز و شونوز و شهنیز: سیاهدانه (قاموس).

(ص)

صاروج.

صهبد.

صرد.

صرم.

۴۴ فرهنگ واژه‌های عربی شده از زبان‌های غیر عربی ... *

صَقَر: چرخ. نگاه کنید به ترجمه باشق در المعرب.

صَك: چک. کتاب (قاموس).

صندل.

صنح.

صولجان.

(ط)

طابق.

طازج.

طارمه.

طاق.

طَبَاشِير: دارویی در جوف نی هندی، یا آن خاکستر بیخ آن است (قاموس).

طَبَاهِجَة: تباهه. گوشت خرد کرده بریان شده (قاموس).

طبرزد.

طبرزین.

طراز.

طِرَازِدَان: ترازودان. غلاف میزان (قاموس).

طَرِيَان: خوان. تریان. طبق. نگاه کنید به تهذیب (۲۵۸/۱۱).

طِس.

طَسُوج: نگاه کنید به ترجمه البارجاه در المعرب.

طنبور.

طَهْهُوج: تیهو (قاموس).

(ع)

عسکر.

(غ)

غُبَرَاء.